منوچهرجمالی

پیدایشِ جهانِ دوستی - 12

فلسفهِ « جانفشانی » و
مفهوم « نیکی »
درفرهنگ ایران

«شادشدن ازافشاندنِ غنای جانِ خود»
« نیکی » هست

****

جان هرانسانی ، سرچشمه غنا وسرشاریست و هنگامیکه این غنایِ آفریننده ِ جان ، دراندیشه ودرکردارو گفتارو عواطف ، لبریزمیشود ، انسان ، شاد میگردد ، و « نیکی » ، نام چنین شادی هست . جانفشانی ، سرشاری ولبریزی غنای جان درکردارو گفتارو اندیشه است ، نه « قربانی کردن و آزردن و نابود ساختن جان ، که سرچشمه پیدایش این غناهست » . بکار بردن واژه «جانفشانی » ، به معنای « قربانی کردن جان وآزردنِ زندگی خود یا دیگری » ، یکی ازبزرگترین سوء تفاهماتست که به کلی ، انسان را ازشناخت فرهنگ ایران ، باز میدارد . تن ، کدهِ یا آتشکده « آتش جان » است (یک معنای تن ، آتشگاه هست) ، وبرافراختن ویازش آتش جان ازتن (=آتشکده) ، آتشفشانیست . تابش آتشِ جان ، روشنی وگرمی یا « بینش ومهر» است . مقصود از بررسی واژه ها وریشه های آنها ، دراین بررسیها

، یافتنِ« مفاهیمی » است که ازآنها میتوان ، گام به گام ، فرهنگ ایران را بازساخت وبازشناخت ، و به « تجربیات مایه ای فرهنگ ایران » دست یافت ، وبدینسان ، شالوده تفکرفلسفی نوین را گذاشت . « باززائی فرهنگی، نوزائی فرهنگیست »، واین با « فلسفه نگرش تاریخی » ، که غایتش آنست که در یابد چه درگذشته مردمان میاندیشیده اند، فرق دارد .
انسان، مشیاmashya (هزوارش=meshia) یا مَشیاکه= mashyaaka خوانده میشود(Justi) که به معنای « پُرولبالب و لبریز» است، ازاین رو به روغن وچربی ، مشیا ومشکیا ومشیه= mashyaa= mashkyaa =mashya نیزگفته میشود، چون روغن وچربی ، ازپیکریابیهای پُری وسرشاری وفراوانی هستند . درتبری ، مَشت = masht به معنای انبوه ولبالب (المباره= 1- لن – بار) و درکردی ، مَشت =masht به معنای لبالب است . درکردی ، « مَشه » ، به معنای بسیارومُفت است و « مَش کرن = مَشت کردن » به معنای پرومملوکردنست . به ماه شهریور(= خشتره وئیره) که ماهِ خرمن برداشتن است « مَشتاخان = موسم پُری » گفته میشود ، و « مه شک » به خیک واشکمبه گفته میشود . و « مه شکوی » به زن شکم گنده گفته میشود . اساسا واژه « مشک » و« مشکوی » بیان « حاملگی وآبستنی زن » بوده است . این است که « ابر» نیز که « پری کا یا غین » نیز نامیده میشود ، د ربندهش، با « مشک » ، آب را حمل میکند ومیافشاند . ابر(آب+ وار) ، درمشکش ، حامله به آب هست . بدین خاطر نیز « لنبک = لن بغ » درشاهنامه ، «آبکش » یا سقایِ با « مشک » است . ابردرادبیات، نماد جوانمردیست . آبستنی ، پُری وسرشاری ولبالبی است . ازاین رو نیزبه « چیدن غله وخوشه های گندم وجو» درهزوارش، مشرونیتن= mash-ronitan گفته میشده است (که به معنای خوشه چینی میباشد) ، چون « خوشه = شنگله = شنلک » ، پیکریابی اندیشه پُری وسرشاری وانبوهیست . چنانچه « شنگ » ، به خیار تخمی ونوعی غله گفته میشود، و«شنج»

به کفل وسرین(زهدان) مردم وحیوانات، و« شنگه » به آلت تناسل ،« گفته میشود. و « ارتا واهیشت » نیز که دراصل « ارتا خوشه = ارتای خوشه » است ، طبعا سرچشمه پُری ولبریزی وانبوهی است . ازاین رو به گیاه اسکن بیل (آلمانی =Hachenkopf + انگلیسی= Calligonum) که نام دیگرش « آرته = ارته = ارتی = فـَق = فگ = پگا » است ، مشاکس mashaks گفته میشود که همان « مشاک » باشد . ازنامهای « آرته = ارته = ارتی » و همچنین ازنامهای « فق= فغ= بغ ، فگ = پگ و پگا که همان بغ میباشد » میتوان اینهمانی این گیاه را با « ارتا » شناخت . و ازاین رو نیز درکردی به عصای دراویش ، «مه شاک » گفته میشود ، که به معنای « ارتا » هست (مَش+ آگ= پُر ازتخم گندم). چون پری وسرشاری ، بیان اوج شادی و اوج امتیازوعلویت ونیکی بود . پری وسرشاری ، سرچشمه آفرینندگیست . دراین فرهنگ ، با اراده ، خلق کرده نمیشود ، بلکه آنچه پروسرشاراست ، درافشاندن ، میآفریند .

هنوز در دوانی ، « مَشت » به معنای « عالی وممتازبودن » هست و درشوشتری « مَشتی » به معنای خوشی و بهبود زندگیست . ازواژه « مش+ رونیتن » که چیدن خوشه های گندم وجو بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که « مش » ، معنای « خوشه » را داشته است ، که اینهمانی با « پری » دارد ، چنانچه واژه « واس » نیز که به خوشه گندم (برهان قاطع) گفته میشود ، اینهمانی با واژه « وَس = بسیار» دارد (وَس = وَش = فش = پش = پژ) . « وَن وَس تخمک » درمیان دریای وروکشا ، که درخت همه تخمه هست ، و سیمرغ برفرازش نشسته ، بیانگرهمین « خوشه بودن وسرشارولبریز بودن سیمرغ » است . درست ارتای خوشه ، که باافشاندن تخمهایش (ارتا) در کل جهان ، زندگی پیدایش می یابد ، « مَش » و « وشی = خوشه » و« پشه =پش» بوده است . چنانچه نام اردیبهشت درفارس بنا برابوریحان ، ارداخوشت و درخوارزم وسُغد ، «اردوشت» بوده است ، که با پسوندِ « وشی » میباشد وهمان معنای خوشه را ، هنوز

درزبان کردی نیز دارد . چنانچه دیده خواهد شد ، وَش و فَش و پَش و پـَژ، حاوی یک معنا ، با تلفظ های گوناگونند .

«خوشه » ، چند ویژگی چشمگیر دارد که تصاویر خدا وانسان را درفرهنگ ایران ، مشخص ساخته اند . یکی آنکه خوشه ، مرکب ازتخمهای فراوان و کثیرو متعدد است ، که بیان تنوع وفردیت است .به ویژه که این تنوع وگوناگونی وفردیت ، آگاهانه درداستان سیمرغ دربندهش نشان داده میشود و بواسطه همین کثرت تنوع تخم ها ، « همه پزشک » خوانده میشود ، چون هرتخمی ، داروی دردی دیگرهست . تخمهای درخت همه تخمه ، هرکدام ، تخم گیاه (یا جان) دیگریست . دوم آنکه این تخمها به هم پیوسته وبسته اند که بیان مهرو یگانگی وخویشاوندی است ، و سه دیگرآنکه درگوهرهرتخمه ، بازنیروی خوشه شوی و نیروی آفرینندگی ازخودش هست که به تخمهای دیگر نیز که پیاپی میآیند ، منتقل میسازد (تخم ، اصل آفرینندگی را درخود دارد و به آنچه میآفریند ، انتقال میدهد. ازاین رو نیز درفرهنگ ایران ، آفریننده ، برابر با آفریده است. به عبارت دیگر، خدا ، برابر با انسان است)، وچهارم آنکه درهردانه ای، «اصل تحولvartan = وشتن = گشتن» هست ، و درتحول هست که خوشه ودرخت میشود (تحول یابی ، روند آفرینندگی میباشد) .

ازاین رو« خوشه» ، تصویر « خدای ایران » بوده است . گیتی، خوشه خدا هست . خدای ایران ، خوشه را خلق نمیکند ، بلکه خودش این خوشه هستی است ، وخودش کثرتیست که وحدت دارد و تنوع ویگانکی ، دورویه متمم اوهستند ، و تحولش در« زمان » هست . خدای ایران ، فراسوی زمان وگیتی نیست .

این اهورامزدای زرتشت است که ، منکر« خوشه بودن » خود، شد و « آفریننده خوشه = آفریننده فره وشی » گردید و ازاینجاست که تناقض کلی با تصویر « ارتا » ، خدای زنخدائی ایران یافت .

ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بود معانی « ارتاخوشت = اردیبهشت = اردوَشت ، وارتا فرورد وارتا فروشی » را چنان

وچندان تغییربدهد ، تا انطباق با آموزه زرتشت و تصویر تازه ازاهورامزدایش بیابد . اینست که دراصل ، ارتا ، خدای ایران ، خوشه ایست که دانه هایش ، « ارتا » نامیده میشوند ، و این تخمها ، نخستین «عنصر جهان هستی » میباشند . واین با آموزه زرتشت ، هماهنگ نبود . ازاین رو ، مفهوم اصلی آن، در زبان سغدی باقی مانده است .

درسغدی « artaaw-fravarti » به معنای « نخستین عنصر» هست . artaaw، ارتایِ‌به (ارتا وِه) است . وفرورتیfravarti ، اصل تحول یابی(vartan= گشتن) است . درحالیکه فره وشیfravashi ، بیان « خوشه نخستین و پیشین واصلی وپُر هست که دانه هایش« ارتای به » میباشند . ارتای به ، تخمیست که ازنخستین خوشه ، که گوهرتحول یابی (متامورفوز) و آفرینندگی وافشانندگی دارد . ازاین رو ، افشاندن ، معنای « خود آفرینی » دارد . انسان ، درخود افشاندن ، خود را میآفریند ، خود ، ازخود ، روشن و افروخته وروئیده میشود . ازآنجا که « ارتا » ، هم خوشه تخمها وهم کانون حبه های آتش است (تخم = آتش) ، واژه واخشیدن =vaxshitan هم معنای رویدن وبالیدن گیاهی وهم معنای شعله وزبانه کشیدن آتش را دارد . درک این نکته دراین فرهنگ بسیارمهمست که روئیدن وبالیدن درخت یا گیاه ، اینهمانی با شعله ورشدن وزبانه کشیدن آتش دارد . البته مفهوم آتش گیاهی آنها ، آتش ناسوزبوده است . به عبارت دیگر، نیروی بالقوه فرازبالنده و ازخود، روینده تخم گیاه ودرخت را ، « آتش » مینامیدند که همین « ارتا » یا نخستین عنصرباشد .

کرداراندیشه وگفتاراو ، خود افشانی ، آتشفشانی اوهستند . کرداراندیشه وگفتار، تحمیلی واجباری وسختگیری باخود و ریاضت و « ازخود گذشتگی » و اطاعتی وتابعیتی نیستند، بلکه روند افشاندن غنای هر جانیست .

ازاین رو ، **نام این نیروی غنای جان** ، ، « **فره وشی =fra-vashi» میباشد** ، که درپارسی باستانی « فروهر=fra-varti » نیزنامیده میشود . هنگامی که این غنای جان یا « فره وشی » ، درکرداروگفتارواندیشه انسان ، فرامیزیزد ودرآنها لبریزمیشود ، انسان ، شاد میشود ، و این « شادی ازدهش جان خود به دیگران وگیتی » ، نیکوئی است . اساسا درارمنی ، وَشت = vasht، به معنای نیک هست . پُری وسرشاری ، اینهمانی با کمال ونیکی وشادی وعلو داشت ، چون سرچشمه آفرینندگی و اصالت انسان شمرده میشد . « فره+ وشی » که به معنای « نخستین خوشه » ، یا « اصل همه خوشه ها » هست ، سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، معنای ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) پیدا کرده است که معنای اصلی زنخدائیش را به کلی ناپیدا وتاریک ساخته است (سپس بررسی میشود) . این نخستین خوشه که که بُن ِآکندگی وپری وسرشاری وغنا هست ، اصل وبن همه « تخم ها ی جانهای انسانهاست » ، وطبعا سرچشمه « افشاندن = وَش+ شاندن= فش+ شاندن » درگوهرهرانسانیست. این اندیشه ، دوجهان جدا ازهم وغیرازهم را به کلی رد میکرد ، درحالیکه آموزه زرتشت ، دوجهانه بود.

فره وشی ، نیروی افشانندگی وفوران و جوششِ ضمیرانسان ، یا طبیعت وگوهریا « فطرت » هرانسانیست. آتش جان ، عنصر نخستین یا تخم خوشه خدا است که « افتاریده » شده است . ازاین رو « فرن - وِه افتار» نامیده میشود و واژه « فطرت » عربی (افتری ، فتره = فطرة) ازاین اصل برآمده است .

پیش ازآنکه به طورگسترده به این بررسی پرداخته شود ، اندکی با مفهوم « افشاندن » که گوهر« آئین جوانمردی » است ، ودرادبیات ایران دردوره اسلام ، بازتابیده شده ، آشنائی پیدا میکنیم . دراین شعر فردوسی ، به خوبی ماهیت افشانندگی ، که فوران ازغنای آفریننده ِ گوهریست، پدیدارمیشود :

اگرچند بخشی، زگنج سخن

برافشان ، ....که دانش نیاید به بُن

چون جان درفرهنگ ایران ، چنانچه آمد ، هم تخم وهم (حبه) آتش (تخم= آتش) جان بوده است ، یکرویه اش ، رویش وبالیدن است وروبه دیگرش، افروختن وشعله کشیدن وتابیدن و افروختن و روشن شدن است . ارتا ، هم « خوشه تخم ها » وهم « کانون ومجمرومنقل حبه های آتش » هست . کانون آتش، سنبله زر ، یعنی خوشه آذر نامیده میشود. ازاین رو ، « روشنی =بینش» با «گرمی= مهر» ، باهم ازجان « فراافشانده » میشوند . سخن ودانش وروشنی ، آتشفشانِ چنین جان آتشینی ، و رویش وبالش چنین تخمی هستند که پیاپی ، « خوشه وخرمن » وبارور میشوند . ازاین جاست که دیده میشود که «ardefaa» درسغدی به معنای « درخشش وپرتو » است . و درمتون مانوی ، خدای پرتو افشانی (ardefi baghi) نامیده میشود . ازاین رو نیز، تخم درفرهنگ ایران ، اصل روشنی(وطبعا ، بینش) است .ازاین رو شاه بودلف وبرادرش ، از اسدی توسی میخواهند که نامه ای باستانی مانند فردوسی بسراید :

زدانش یکی باغ خرّم ، نهی که ازمیوه، هرگزنگردد تهی

ومولوی بلخی ، ازتفاوت « سخا » با « افشانندگی که پاکبازی » است ، به خوبی آگاه میباشد :

صرفه مکن، صرفه مکن ، صرفه ، «گداروئی » بود
در« پاکبازان » ای پسر، فیض « خدا خوئی » بود

خدا، دراندیشه مولوی، پاکباز، یعنی افشاننده است، نه خالق.

خود عاقبت اندر« وَلا» ، نی بخل ماند نه سخا
اندر«سخا» هم بی شکی ، پنهان ، « عوض جوئی » بود
هست این سخا ، چون سیرره ، وین بخل ، « منزل کردن» است
درکشتی نوح آمدی ، کی « وقف وره پوئی » بود
«خودرا بیفشان چون شجر» ، ازبرگ خشک وبرگ تر
بی رنگ نیک ورنگ بد، توحید ویکتوئی بود

درخت که « وَن » نامیده میشود ، درسانسکریت به معنای « جنگل ودرختستان» و « فروانی » وابروچشمه وآب است و « وان= vaan» هم به معنای « چوب» وهم به معنای « عشق » و به هم دوختن وبه هم بافتن است . اینست که درخت (= وَن) ، گوهرپری وسرشاری و افشانندگیست . شجرودرخت بودن ، همیشه افشاننده بودنست . بدین علت درفرهنگ ایران ، هم خدا وهم انسان ، با درخت اینهمانی داده میشدند . جوانمردی وپاکبازی ودهش ، گوهر (فطرت) خدا وانسان هست . انسان، تخمیست که از زمین میروید .
درختان وگیاهان ، چنانچه دیده خواهد شد ، درفرهنگ ایران ، « پستان زمین » ، شمرده میشدند و آنها مانند پستان ابر(درسغدی ، پری کا نامیده میشود و دربانوگشسب نامه ، غین = غیم = گین است) و مانند پستان زنخدای عشق (پگاه = بامداد= وام+ داته = اوش + بام) اصل افشانندگی به همه مردمان ، بی تبعیض رنگ ومذهب وطبقه و جنس ... هستند . توحید، برای عرفان ، چنین معنائی دارد . درکردی ، « چل » ، هم به شاخه های درخت وساقه گیاه و هم به « نک پستان » ، گفته میشود . چون « شیرابه گیاهان = اَنگ یا رَس » ، همان شیر ازپستان زنخدای زمین شمرده میشده است .
افشانند گی ، با « اراده ، به کسی طبق شرائطی وداشتن ویژگیهائی دادن ، ویا به کسی طبق شرائطی و ویژگیهائی داشتن ، ندادن » نیست ، بلکه غنای جان انسان ، به همه بدون درنظرگرفتن تبعیض واستثناء ، فوران میکند ، و ازاین فوران جان خودش هست که شادی دراو پیدایش می یابد ، واین شادی هست که « نیکی » شمرده میشود .
این بود که خدایان ایران که همه خدایان زمان (سکولار) بودند، به شکل «درخت سی شاخه » تصویرمیشدند که درفرازش ، سه شاخه هست که باز« بُن وتخم ِ رویش درخت تازه زمان وجهان زندگی » میگردد ، و همه این خدایان سی گانه ، با گلها وگیاهان گوناگون ، اینهمانی دارند و خود را میافشانند و درافشاندنست که اینهمانی با « دستانهای موسیقی » می یابند و درافشاندن ، میرقصند وشادی

میکنند . این بدان معناست که خدا ، فراسوی زمان وگیتی نیست ، بلکه اصل جنبش وتحول وآفرینندگی درگیتی ودرزمانست (این مفهوم سکولاریسم هست) .
خدایان ، گلها ومیوهای این درخت هستند که خودرا برهمه میافشانند و درافشاندن « واق واق = واک واک = وا- کا وا- کا وا- کا » بانگ شادی برمیآورند . همه خدایان ایران که باهم شاخه های گوناگون یک درخت هستند که ازیک مبدء میرویند ، برگ وبار، افشاننده به همه هستند ، و همه مردمان وجانوران ، میهمان آنها هستند . این خدایان ، گلهای افشاننده اند ، میوه های افشاننده اند ، خوشه های (وشی) افشاننده هستند . افشاندن ، روند آفرینندگی این خدایان ازغنای همیشگی آنهاست . ازاین رو « امشا سپندان = افزایندگان ازپری وغنا » خوانده میشدند ، چون « مَشا و اَمشا » چنانکه درپیش آمد ، دراصل به معنای پری وسرشاری هست (نه به معنای نامیرا) . انسان نیز به همین علت « مَشی » و « مشی + یانه » خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی معنای این واژه را به کلی مسخ وتحریف میکند . واژه « مسیح درعربی ، و ماشیه درعبری » درست ازهمین ریشه برآمده اند . بدین علت نیز انسان ، درخت شمرده میشد . « اصل پری وسرشاری درگوهرهرتخمی » سرچشمه نیکوئی و شادی وزیبائی و بینش وروشنی است .. واژه « fraa =fraayaao» که به معنای « بسیاری » است ، مستقیما معنای نیکی دارد . « فرا» درواژه fraa-raaiti معنای جوانمردی دارد . این گوهرغنی درانسانست که اصل جوانمردیست. کردارنیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، همه پیایند غنای گوهری وطبیعی (همان ارتا ، یافریان ، با فره وشی) نهفته در انسانست که باید زایانده شود. هراندیشه وگفتاروکردار انسان ، جوانمردیست ، چون فراافشانی غنای جانست . جوانمردی ، معنای تنگ امروزی را نداشته است ، بلکه شامل سراسر افکار واقوال واعمال انسان میشده است که ازغنای جانش سرچشمه میگیرد .

ازاین رو fraayo-hvarsta کرداربسیارنیک است ،fraayo-hukhta گفتاربسیار نیکست ، و fraayo-humata اندیشه بسیارنیک است . که درپهلوی چنین نوشته میشوند :freh-huvarst+ freh-humat +freh-hukht . نیکی، اندیشیدن وگفتن وکردن ، دراطاعت کردن از امرونهی ای نیست ، بلکه « پیدایش غنای نهفته درونیست » و طبعا ، نیکی کردن که پیآیند این افشانندگی گوهریست ، نیاز به پاداش ازکسی ندارد . چنانچه عطار درمصیبت نامه میگوید :

باز پرسیدند از« نیکی» سخن ازجهان دیده یکی پیر کهن
گفت : نیکی هست ، مغزجان جان
وآنگهی درمغرجان، جانان ، نهان
چون زنیکی ، تو به جانان میرسی
پس بکن نیکی به هرکس که رسی

نیکی که این پیدایش « جانان» ، درافشانندگی ازنیکیها ست ، رسیدن به جانانست که درمغزجان ، نهفته وپوشیده است . بدین علت ، آئین زرتشتی وسایر ادیان نوری ، برضد مفهوم « پُری وسرشاری » و « مشیا » و « وشی = خوشه » بودن انسان ، بوده اند، ومعانی این واژه ها واصطلاحات را که درلغت نامه ها علمی (که برپایه یزدانشناسی زرتشتی ، فراهم آمده)می یابیم ، مسخ وتحریف کرده اند. کسی ، برای کشف نیکی ورسیدن به نیکی ، نیازبه رسول ونبی ومظهرو راهبر نداشته است ، بلکه یا نیاز به ماما(دایه) داشته است تا نیکی نهفته دراورا بزایاند یا نیاز به جستجوی وآزمودن خویشتن داشته که این گنج را درخود بکاود وبیابد واین چشمه را درخود بازکند .

این آگندگی درجان انسانست که با درک زیبائی و موسیقی ومهر ، انگیخته میشود ، وآتشفشانیش دررقص (وشتن ، پای بازی ودست افشانی) پدیدارمیشود . ابوسعید ابوالخیرمیگوید :

صوفی به سَماع ، دست ازآن افشاند
تا « آتش دل » به حیلتی بنشاند

عاقل داند که دایه ، گهواره طفل
ازبهرسکون طفل ، می جنباند

این آگندگی وانباشتگی جان ، درمهرورزی ، به تلاطم وتموج میآید و درقالبهای تنگ « ایمان ها » نمیگنجد . درفرهنگ ایران ، گیسووزلف و کاکل ، اینهمانی با خوشه (= وشی) داده میشدند . مثلا درشاهنامه ، سروش خجسته (نیکخواه = هو+جد) ، گیسوهای مشکین (مهرآمیز) دارد واوست که کلید شناخت نیک وبد را برای هرانسانی میآورد ، و مهر به هرجانی دارد تا نگذارد به آن ، گزندی برسد ، وگیسوهای سروش که خوشه های وجود او هستند ، تا بزمین فروهشته شده اند . اینست که با انگیخته شدن مهرِ ناگنجا درجان انسان ، ازقالب وشکل وصورت ایمانها ومعابد واحزاب ومذ اهب فرامیریزد .

با کوی تو، هرکه را سروکارافتد
از مسجد و دیر وکعبه ، بیزار افتد
گرزلف تو در کعبه ، فشاند دامن
اسلام ، به دست وپای زنـار افتد

درگرشاسپ نامه مردم با درک نواهای انگیزنده دستانهای سیمرغ که خدای ایران میباشد(تجربه خدا، درموسیقی) و

بهم صد هزارش خروش ازدهن
همی خاست هریک بدیگرشکن
تو گفتی، دوصد بربط و چنگ ونای
به یک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس ازخوشی آن خروش
فتادند وزیشان رمان گشت ، هوش
یکی زو همه نعره و خنده داشت
یکی ، گریه زاندازه اندر گذاشت

جان مردم درشادی ازشنیدن بانگ خدا درموسیقی ، رقصان میشود وازشادی فراوان مست ومدهوش میشود (سماع) . رقصیدن ، دست

افشاندن وپا بازی است . همینسان فرامرز پسر رستم ، با دیدن نقش زیبای دخترشاه پریان (سیمرغ) ، دریک نگاه ، دل بدو میبازد و با نوگشسب با این تجربه زیبائی دریک نگاه ، سراسرعمر، نقش خدا را میکشد وآن زیبائی را درخود ، پیکرمیدهد . زیبائی خدا را درخود ، نقش میکند . شادی ازنقش کردن زیبائی خدا در اندیشه وگفتاروکردار خود ، یا شادی از نقش کردن زیبائی خدا ، برهرچیزی ، نیکی است . زیبائی خدا را درزندگی خود ، نقش میکند . این شاه پریان (فریان = فری + یان) ، درست همان آتش جان هرانسانیست که « هو فریان » نامیده میشود . اینست که « جانفشانی » ، به هیچ روی معنای « قربانی کردن خود » را ندارد ، بلکه به معنای آنست که این غنائی که درجان هرانسانی نهفته است ، این « فره وشی » را به جوش وفوران آورد ، تا همه ازاین غنا، بهره ببرند و شادی درهمه بیافریند . نیکی ، جوشان ساختن این غنای نهفته درجانست . برترین پاداش نیکی کردن ، همین شادیست که انسان ازفوران جان ، افشاندن جان خود دارد . نیکی ، درشادکردن ، درشاد شدنست . آنکه میافشاند، بانگ شادی ازافشاندن برمیآورد . اودرشادکردنست که شاد میشود . ازاین رو نیکی ، چنانچه دیده خواهد شد ، این شادیست که انسان ازافشاندن غنای جان خود (فره وشی) می برد . این معنای افشاندن درشاهنامه و ادبیات ایران باقی مانده است . افشاندن ، تجربهِ « آفریدن شادی ، درشادشدن » بوده است . درعروسی زال با رودابه :

که گفتی همه جان برافشاندند   زهرجای رامشگران خواستند

یا فردوسی درستایش خدا ،

ستودن مراورا ندانم همی   ازاندیشه ، جان برفشانم همی

تجربه خدا دراو ، جانش را آگنده ازاندیشه وشادی میکند و بجای ستایش یا گواهی بربود یا نبود او ، ازشادی ، جانفشانی میکند .

سپهبد ، نویسنده را پیش خواند   دل، آگنده بودش، همی برفشاند

جان افشاندن ، تجربه غنای خود را درگیتی ودراجتماع آفریدن بوده است . برای آفریدن جهان وجامعه وحکومتی نوین و مردمی نیز، باید افشاننده شد . ازاین رو حافظ میگوید :

بیا تا گل برافشانیم ومی درساغراندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو، دراندازیم

خدا،خوشه = وَشی (پَش= فَش) است

و روند آفریدن ، « فش+ شاندن = افشاندن » میباشد
افشاندن= فتالیدن = افتاردیدن= او+تاریدن
آنکه پُروغنی هست، میافشاند ومیآفریند
خلق کردن با اراده،برضد افشاندن خویش،ازغناهست

گرانیگاه زندگی واجتماع ، مسئلهِ ایمان به «بودن یا نبودن یک خدا یا خدایان» گوناگون نیست ، بلکه گرانیگاه زندگی واجتماع ، بستگی به تصویریا تصاویریست که انسانها ، ازخدا ویا خدایان ، ورابطه آنها با انسان وبا گیتی ، دارند . به عبارت دیگر، گرانیگاه مسئله « انسان وخدا » که « باهم طرح میشوند »، طرح مسئله « دوستی » وپاسخ به آنست . نه خدا، پیش ازانسانست ونه انسان ، پس ازخدا ، بلکه ازهمان آغاز، هردوباهمند . انسان، شادی میطلبد وشادی ، درباهم شاد بودنست . شادی ، نیاز به سرایت دارد . من هنگامی شادم که شادیم به پیرامونم ، سرایت کند ، جریان کند ، آنهارا نیز بشادی بکشد ، شادیم با آنها بیامیزد . اینست که شادی، هنگامی اصیلست که جشن آفرین است . ازاین رو انسان ، نیاز به دوست دارد تا در شادی با هم شریک باشند . انسان درشادی کردن بادیگری ، دوست دیگری میشود . خدا این دیگریست که انسان با آن شادیش را تقسیم میکند و طبعا نخستین دوست است . هرجا دوستی ، برای شادی شدن بااوهست ، خدا پیدایش می یابد . وهرجا که ترس است که نابود سازنده شادیست، خدا

هم گم میشود . انسان ، دنیای شاد میخواهد وازاین رو تصویر« خداوانسان باهم » ، بنیاد گذار« اصل دوستی میان او ودنیا واجتماع وبشریت » است . انسان، دنیایِ شاد میخواهد و ازین رو تصویر « خدا با انسان » اصل دوستی و«جشن باهمِ‌دنیا واجتماع » را بنیاد میگذارد. در« باهم شاد شدن خدا با انسان ، درجشن خدا با انسان » ، جهان دوستی ، بنیاد شود ، و این دوستی نخستین ، درتصویر« خودوخدا باهم » پیکرمی یابد که خدا وانسان ، باهم « میدوسند ومیآمیزند » . گرانیگاه زندگی انسانی ، « دوستی » است ، و دوستی ، دوسیدن خود با « آنچه درهرچیزی نهفته و ناشناخته است » میباشد ، یا به عبارت دیگر، دوسیدن خود ، با « گنج نهفته وتاریک درچیزها وانسانها و جهانست » .

این بود که مردمان درایران ، خدا را « خوشه ای ازتخمهای متنوع و گوناگون » ، می انگاشتند که به هم پیوسته اند . به هم بسته شدن دانه های گوناگون ، ایجاب «شناختن همدیگر»را درروند «دوسیدن باهمدیگر» میکند . تصویرخدا با انسان (خود) ، یک آرمان مردمیِ اخلاقی ، سیاسی ، اقتصادی ، حقوقی ازترکیب افراد و اشیاءِگوناگون دراجتماع واحد، یا درجهان واحد بود . مفهوم « خدا وانسان در باهمی » پیدایش یافت و درآن ، گرانیگاه زیستن که « دوستی » است ، طرح شد . خدا وانسان دردوستی، باهم هستند و دردشمنی باهم ودرترسیدن ازهم ، نیستند . انسانی که ازخدایش میترسد ، وخدائی که انسان را محارب با خود میداند ، نابود سازنده اصل دوستی درجهانند . « پاره گی یا شکافتگی یا جدائی این دوازهم » ، زلزله دراصل دوستی میاندازد ، چون این دو ، فقط در« دوستی » ، « هستند » و پارگی وشکافتگی ودرتضادآنهاباهم ، به پیدایش جهان یااجتماعِ‌دشمنی وتجاوزگری ودهشت انگیزی وقهرکشیده میشود . خدا ، درهمه بذرها ، آمیخته وگم شده و نهفته وتاریکست ، و در« خوشه شدن » باهم ، پدیدارمیشود. این خوشه ، افشانده (ا+ فش+ شاندن) میشود ، و درهمه دنیا « غرس » میشود و همه ازاو « آگنده » میشوند و درهمه

، « گم » میشود . ازاینجاست که باید این « گمشدگان درتاریکی » ، همدیگررا بیابند وباهم ازسر « بدوسند » ، تا باز « خدا= خوشه » پیدایش یابد .